

تأملاتی پیرامون تحلیل طبقاتی پدیده «انقلاب»

✦ امیر راقب

<http://www.irdc.ir/fa/content/17146/default.aspx>

مارکسیستها در مواجهه با انقلاب شوروی، و در شرایطی که شواهد و قرائن، شکل گیری يك طبقه ی انقلابی که برآمده از درون سازمان تولید و بحران تقسیم کار باشد را حکایت نمی کرد؛ طبقه ی روشنفکر مبارز حرفه ای و انقلابی را رقم زندگان انقلاب و پیش برندگان آن به سوی انقلاب نهایی پرولتری معرفی کردند. این تمهید، حتی در درون پژوهشگران مارکسیست نیز با اما و اگرهایی روبرو شد تا جایی که بسیاری انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را اساسا يك انقلاب غیرمارکسیستی و غیر طبقاتی دانستند.

در تفسیر پدیده انقلاب، در میان جامعه‌شناسان و عالمان سیاست، همواره الگوی تحلیل طبقاتی، از محبوبیت شگرفی برخوردار بوده است. این درحالیست که به نظر می‌رسد قرار گرفتن تئوری‌های طبقاتی در کانون توجه مفسران انقلاب‌ها، بیش از آنکه برآمده از ظرفیت‌ها و توانمندی‌های روش‌شناسانه و نظری پارادایم تحلیل طبقاتی باشد؛ حاصل ویژگی‌های منحصر به فرد این چارچوب تحلیل، به ویژه از منظر هستی‌شناسی خاصی است که ارائه می‌دهد. در این مجال کوتاه، سعی نگارنده برآنست که ضمن ارائه‌ی، شیمای کلی و اجمالی از پارادایم تحلیل طبقاتی و ادعاهایی که این چارچوب تحلیلی، پیرامون مفهوم «انقلاب» دارد؛ عیار این الگوی تحلیل در ارائه‌ی تفسیری جامع از انقلابات اجتماعی و سیاسی را مورد ارزیابی قرار دهم.

پیش از هر چیز باید دید وقتی سخن از «انقلاب» در مفهوم سیاسی آن به میان می‌رود، دقیقا با چه پدیده‌ای مواجه هستیم؟ البته پاسخ به این پرسش با نظر به ابعاد وسیع این پدیده و نیز روش‌های متعدد و متنوعی که در مواجهه با انقلاب‌ها از سوی دانشمندان اجتماعی به کار بسته می‌شود، مجال گسترده‌تر می‌طلبد اما می‌توان بر روی این موضوع توافق داشت که انقلاب‌ها مانند هر پدیده‌ی سیاسی دیگری، در نسبت خاصی با مفهوم «قدرت» قرار دارند. از این منظر، چنانچه قدرت را صورت‌بندی ویژه‌ای از آرایش و توزیع ارزش‌ها در درون يك جامعه تعریف کنیم؛ مآلا انقلاب‌ها پنجه در پنجه افکندن با نظام حاکم توزیع ارزش‌ها در جامعه‌ی هدف خود خواهند بود. به عبارت دیگر، اگر قدرت سیاسی مستقر در يك جامعه را نیروی طراح و پشتیبان گونه‌ی منحصربه‌فردی از نظام توزیع «ارزش‌ها»ی آن جامعه (از سازوکار اقتدارآمیز عمل قدرت سیاسی غفلت نشود) قلمداد کنیم، «انقلاب» را می‌توان حاصل وقوع - و یا دست‌کم ادعای وقوع - نوعی بحران در این سازوکار توزیع ارزش‌های اجتماعی به شمار آورد. به این ترتیب، «نیروی انقلابی» نیرویی است که با تاکید و دست گذاشتن بر روی همین بحران، ارائه‌دهنده‌ی الگوی نسبتا متفاوت و یا یکسره دگرگونه‌ای از نظام توزیع ارزشی (در برابر الگوی قدرت مورد استناد حاکمیت) بوده و نیز مدعی «درستی» و «حقانیت» الگوی مطلوب خود باشد.

مطابق آنچه که در سطور بالا بدان اشاره شد؛ تفسیر انقلاب از منظر «جامعه‌شناسی انقلاب» ارتباط مستقیمی با پاسخ به دو پرسش ذیل خواهد داشت:

- نخست باید بررسی کرد که فهم «بحران» (رك به سطور بالا) و ارائه‌ی آنچه تفسیری آشفته از نظام توزیع ارزش‌ها در جامعه‌ی انقلابی است، چگونه و تحت کدام منظومه‌ی فکری - فلسفی صورت می‌گیرد و سازوکار روش‌شناسانه‌ی این «فهم» چگونه است؟
- پس از پاسخ به سوال فوق و با تکیه بر آن است که می‌بایست به ارزیابی استراتژی طراحان و حامیان انقلاب، پیرامون راه‌های برون رفت از «وضع موجود» پرداخت و آن را محك زد.

دو برش فوق را می‌توان دو رکن هر پژوهش نظری پیرامون انقلاب قلمدا کرد. هرچند این دو رکن، ارتباط وثیقی نیز با یکدیگر دارند اما باید توجه داشت که هر يك از آنها رهیافتی غیرقابل چشم‌پوشی در دستیابی به تحلیل جامعه‌ی از هر «انقلاب» در گوشه و کنار پهنه‌ی عالم هستی و یا در برگ برگ تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی است. در اینجا است که چارچوب‌های تحلیلی گوناگون، هر يك داشته‌های خود را در پاسخ به پرسش‌های فوق، به میدان آورده و عیار آنها در تفسیر «انقلابها» محك می‌خورد.

پدیده‌ی انقلاب ذیل چارچوب تحلیل طبقاتی:

چنانکه اشاره شد تحلیل طبقاتی، در میان انواع متفاوت الگوهای تحلیل، یکی از رایج‌ترین چارچوب‌های تحلیلی پیرامون رخداد انقلاب در جوامع گوناگون بوده و همچنان نیز هست. در ارزیابی تفسیری که محققان مسلح به این پارادایم، از انقلابها ارائه می‌دهند می‌بایست به ردیابی پاسخ برآمده از درون این الگو به پرسش‌های طرح شده در صدر این یادداشت پرداخت. در این مجال، صرفاً به واکاوی چگونگی مواجهه‌ی الگوی طبقاتی، با رکن (پرسش) نخستین (از میان دو رکن شناسایی شده در هر روش تحلیل انقلاب) پرداخته و تلاش خواهیم کرد تا به شناخت و ارزیابی اجمالی سازوکاری که به «فهم» بحران معطوف به انقلاب، متناسب با منظومه فکری - فلسفی پارادایم «تحلیل طبقاتی» می‌انجامد بپردازیم. ارزیابی نسخه‌های برون‌رفت از بحران که در این الگوی تحلیل ارائه می‌شود (رکن دوم)؛ ذیل روش-شناسی و هستی‌شناسی فلسفی آن قرار دارد و بنابراین، وجود هرگونه نارسایی در این بخش، قوت نسخه‌های انقلابی چارچوب تحلیل طبقاتی را به چالش خواهد کشید. ناگفته پیداست که مطالعه‌ی جامع این مفهوم، مجال گسترده‌تر می‌طلبد.

پدیده‌ی انقلاب، همانطور که در فقرات فوق‌الذکر نیز محل توجه قرار گرفت؛ به معنای نوعی مواجهه‌ی چالشی با «نظم» مستقر در يك جامعه، در ابعاد و زوایای گوناگون آن است. از همین‌رو، در ارزیابی رهیافتهای نظری الگوی طبقاتی در تحلیل انقلاب، می‌بایست تفسیری که این الگو از «نظم اجتماعی» بیان می‌کند و تصویری که از آن ارائه می‌دهد را بازشناخت.

چارچوب تحلیل طبقاتی، در مواجهه با مسئله «نظم اجتماعی»، آن را به نوع خاصی از سامانه‌ی «تقسیم کار» در جامعه ارجاع می‌دهد. مطابق با این چارچوب روش‌شناسانه، چگونگی آرایش قدرت سیاسی در درون يك جامعه، ارتباط مستقیمی با الگوی تقسیم کار آن دارد. باید توجه داشت که در اینجا تقسیم کار، به تعبیری، همان تقسیم «ارزش» در درون جامعه است که متناسب با نقش و جایگاهی که نیروهای اجتماعی در درون نظام تقسیم کار حائز می‌باشند به آنها تخصیص می‌گردد. اصطلاح «طبقه» نیز در پژوهش‌های مارکسیستی به معنای گروهی از افراد است که در این نظام تقسیم کار، حائز جایگاه و شأن یکسانی هستند. از این منظر، تاکید پژوهشگران مارکسیست بر اثرگذاری مولفه-ی «توزیع ارزش» بر آرایش قدرت سیاسی، چندان بدیع نمی‌نماید اما آنچه چارچوب تحلیل طبقاتی - مارکسیستی را از الگوهای دیگر متمایز می‌کند تفسیر و تعریفی است که از چیستی «ارزش» در درون نظام توزیعی (الگوی قدرت) ارائه می‌دهد. اینجاست که تحلیل‌های طبقاتی هرچه بیشتر با روش‌شناسی و چارچوب فکر فلسفی مارکسیستی پیوند می‌خورد.

مارکسیست‌ها «کار» را به عنوان عامل تحول و تطور تاریخ می‌شناسند. به عبارت دیگر، تفاوت نظامات گوناگون اجتماعی - سیاسی و اعصار متمایز تاریخی، حاصل تطور سازمان کار است. از این منظر، مراد از شیوه‌ی تقسیم کار، الگویی است که مطابق آن، هر يك از طرفین درگیر در فرآیند «تولید»، سطوح متفاوتی از مالکیت ابزار تولید، نیروی کار و نیز تملك محصول حاصل از تولید را دارا می‌باشند که برآیند آن، تمایز دو طبقه کارفرما که مالک ابزار کار و مسلط بر شیوه‌ی تولید و محصول آن است و کارگر که تنها مالک «نیروی» کار خود است می‌باشد. به این ترتیب، در الگوی تحلیل طبقاتی، «ارزش» و چگونگی توزیع آن که بافت سیاسی هر جامعه را رقم می‌زند؛ عبارت خواهد بود از جایگاهها و سطوحی که طبقات اجتماعی در ساخت «شیوه‌ی تولید» آن جامعه اشغال می‌کنند و دارایی هر يك از طبقات، مطابق با همین جایگاهی است که در این سامانه دارند. قدرت سیاسی، بر شیوه‌ی تولید خاصی استوار بوده و به گونه‌ای اقتدارآمیز از تداوم سازمان کار برآمده از این شیوه تولید، پشتیبانی و آن را تثبیت می‌کند. در درون این بافت، بحران اجتماعی به معنای بحران در این سازمان تولید (شیوه‌ی تولید و نحوه‌ی استقرار نیروها در آن) است که موتور محرکه انقلاب خواهد بود.

به الگوی تحلیل انقلابها باز می‌گردیم. مشاهده می‌شود که از منظر چارچوب تحلیل مارکسیستی - طبقاتی، ماهیت بافت توزیع ارزشها در جامعه به گونه‌ای است که جامعه را همواره در يك «وضعیت بحرانی» قرار می‌دهد. حال پرسش اینجاست (رك پرسشها) که این استعداد بالقوه انقلاب، چگونه و ذیل کدام منظومه فکری، از سوی نیروهای که بار انقلاب را می‌بایست حمل کنند «فهم» می‌شود؟ تاکید بر مولفه فهم، از آنروست که ناگفته پیداست چنانچه این مفاهیم صورت نگیرد و به تفاهم (فهم مشترك) در طبقه‌ی انقلابی نینجامد؛ انقلاب نیروی خود را در نخواهد یافت و مآلاً به سرانجام پیش‌بینی شده‌اش نمی‌رسد. در تلاش برای استدلال، پیرامون روش «فهم» بحران در سازمان شیوه تولید و تقسیم کار (توزیع ارزش) برآمده از آن، به یکی از پیچیده‌ترین و درعین حال ابهام‌برانگیزترین وجوه منظومه فلسفی مارکسیسم می‌رسیم. مفهوم «شیء‌گشتگی» پاسخی است که مارکسیستها به پرسش ما پیرامون سازوکار دستیابی به الگوی فهم بحران موجود در نظام توزیعی جامعه می‌دهند. آنها توضیح می‌دهند که هرگاه جهان نهادهای اجتماعی، یعنی نظام توزیع ارزشها، بیش از آنکه مقتضی فرآیند تکامل کار در هر مرحله است تداوم یابد (سازمان کار، فرسوده شود)، وضعیت شیء گشتگی پدید می‌آید. در این هنگام، سازمان کار، ظرفیت جذب نیروی کار آوانگارد و پیشرو را نخواهد داشت و فروپاشیده خواهد شد.

اما این پاسخ، تنها زمانی قانع‌کننده خواهد بود که مارکسیستها چگونگی گذار از این فهم «نظری» به سوی فهم مشترك و عملی طبقه‌ی انقلابی را نیز استنتاج کنند. سوال اینجاست که دقیقا کدام تحولات عینی و اجتماعی را می‌توان شاهد این تحول نظری گرفت؟ این، همان پاشنه آشیل الگوی تحلیل طبقاتی - مارکسیستی در تفسیر انقلابها (پیش و پس از تحقق آن) است. مارکسیستها در مواجهه با انقلاب شوروی، و در شرایطی که شواهد و قرائن، شکل‌گیری يك طبقه‌ی انقلابی که برآمده از درون سازمان تولید و بحران تقسیم کار باشد را حکایت نمی‌کرد؛ طبقه‌ی روشنفکر مبارز حرفه‌ای و انقلابی را رقم‌زنندگان انقلاب و پیش‌برندگان آن به سوی انقلاب نهایی پرولتری معرفی کردند. این تمهید، حتی در درون پژوهشگران مارکسیست نیز با اما و اگرهایی روبرو شد تا جایی که بسیاری انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را اساسا يك انقلاب غیرمارکسیستی و غیر طبقاتی دانستند.

حال اگر از تاریخ تحول مارکسیسم در اروپا و غرب فاصله بگیریم، باید گفت که همین ابهامها و اما و اگرها و نیز برخی دیگر از تناقضها و شکافهای منطقی این نظریه (از جمله نادیده انگاشتن نقش معیارهای معنا ساز و فرهنگی در نظام توزیع ارزشهای اجتماعی و سیاسی)^[1] باعث شده است که تحلیلهای طبقاتی - مارکسیستی پیرامون تحولات سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر کشورمان (نظیر دو پدیده نهضت مشروطیت و انقلاب اسلامی) علیرغم بهره‌مندی از تعدد کمی و فربه‌گی نظری، از منظر تطابق با شواهد عینی و تاریخی، همواره با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم کنند. توجه به این امر، به ویژه با نظر به بافت فرهنگی و تاریخی جامعه‌ی ایران و اهمیت مضاعف انگاره‌های ارزشی و خرده‌فرهنگ‌ها، در رقم زدن تحولات تاریخی این اقلیم، بازنگری و یا دست‌کم بازاندیشی در کاربست چارچوب تحلیل طبقاتی پیرامون تحولات تاریخ‌ساز معاصر کشورمان را ضروری می‌سازد. فرآیندی که در چشم‌انداز پیش‌رو، می‌تواند به گشوده شدن افقهای تفسیری بدیعی پیش چشم جامعه‌شناسان و پژوهشگران انقلاب در این مرز و بوم انجامیده و نتایج نظری شگرفی به بار آورد.

[1] بررسی تفصیلی نارسایی‌های چارچوب تحلیل طبقاتی از انقلابها از عهده و مجال این یادداشت خارج است.